



ضيافت شام در روستای آموردی

مرغوتی، مرغوتی دوروغن به یک قوطی

چستان های به جامانده از گذشتگان تا چه اندازه بیانگر فرهنگ و سبک زندگی دیرین هستند؟

مردمان قدیم مثل حالا نبودند که انواع و اقسام سرگرمی ها و بازی های فکری توی دست و بالشان باشد. نه خبری از پدیده شگفت انگیز رایانه ...



تاریخ خراسانیات

۴ صفحه ویژه گردشگری و هویت
۲۷ دسامبر ۲۰۲۰ | ۱۲ جمادی الاول ۱۴۴۲
شماره ۳۲۸۵۵ روزنامه شهرازا



از کهنه بودن زندگی مان خجالت نکشیم

اگر پیش تر می شد از روی نو نبودن وسایل زندگی دیگران و لباس ها و سر و وضعشان سریع نتیجه گرفت که آن ها شرایط اقتصادی مناسبی ندارند، دیگر این طور نیست. در واقع، در دنیای امروز...

آثار فراموشی آثار باستانی

دکتر میثم لباف خانیکی
تنها راه نجات آثار تاریخی ایران را
افزایش آگاهی مردم می داند



بومیان نگهبانان استیل اند



بازار سرپوش و سراهای پر جنب و جوش



دیگران چگونه به استقبال زمستان می روند؟

فاطمه خلخالی استاد (مزارتو)

گوزن هایی که روی دست هایم دیده اند

آن دستکش های پنج میل پر از قصه بود و حالا که نیستند، انگار بخشی از کودکی ام را با خود برده اند. چند زمستان از دوران دبستانم با آن دستکش ها گذشت که با نخ های رنگارنگ بافته شده بود، پر از شکل های هندسی قرینه بود و گوزن های کوچکی پایین انگشتانم به دنبال هم می دویدند. آن همه رنگ را مادرم روی دستانم ریخته بود. با اینکه ذهن خیال باف من برای آن گوزن های قرمز، هر زمستان قصه تازه ای سر می داد، دلم می خواست مثل بقیه هم کلاسی هایم دستکش هایی معمولی و یک رنگ داشته باشم به خصوص که دو انگشت دستکشم کمی بزرگ بودند و سرانگشتنم را خوب گرم نمی کردند.

درست یادم نیست کی آن ها را به کناری گذاشتم اما حتما دارم وقتی دستکش های ماشینی سورمه ای را برایم خریدند، از داشتنشان ذوق کردم. حتما همان جا بوده است که گوزن ها مسیرشان را عوض کرده و از من دور شده اند. بعدتر نمی دانم چه شدند. دستکش ها رفتند توی سطل زباله یا به کسی بخشیده شدند؟ هرچه بود چیزی فراتر از نخ های رنگارنگ کاموا را از دست دادم بی آنکه خودم متوجهش باشم. من بخشی از خیال مادرم و مادر بزرگم و اجدادم را دودستی بر باد دادم. بماند هیچ وقت هیچ پنج میلی بین انگشتانم به رقص درنیامد.

آن موقع هنوز مانده بود تا بفهمیم هنر دست مادرانمان چقدر قیمتی است. دوست داشتم از همه چیز ماشینی اش را داشته باشم. فکر می کردم هر چیزی که با دست به عمل آید، قدیمی است و از مد افتاده. گاهی آرزوی منم کاش مادرم به حوصله قدیم بود تا دوباره برایم معجزه می کرد اما می دانم توقع زیادی است. زمستان ها دلم برای آن دستکش ها بدجور تنگ می شود، به خصوص برای آن دوانگشتی که بزرگ تر بودند.

دل به دریا زدم و هدیه آسمانی گرفتم



زمین و آسمان را به هم می یابد و ترکیبی رؤیایی پیش چشممان مخاطب مجسم می کند. محمدجواد ترابی، راهنمای گردشگری و کارشناس نجومی است که در زمین سیر می کند تا آسمان را بشکافد و بارصد ماه و ستاره ها طرحی نو در اندازد. در نهایت هم این روزنامه نگار ترابی که لیسانس فیزیک (نجوم) دارد و فوق لیسانس روزنامه نگاری، به واسطه علاقه اش به گردشگری، تاکنون به ۲۰ کشور سفر کرده است. مقصد سفرهای او بیشتر حول محور آسمان های آسمانی همچون کسوف و شفق قطبی. او هم چنین در عرصه روزنامه نگاری سردبیری ماهنامه های «نجوم» و «دانشمند» و معاون سردبیری روزنامه «هفت صبح» را هم در کارنامه دارد. ترابی حدود یک دهه است که در عرصه برنامه سازی فعالیت دارد و اکنون سردبیر برنامه «سلام صبح بخیر» شبکه سوم سیماست. او در یادداشت زیر بر ایمان از تجربه یکی از آخرین سفرهایش برای رصد کسوف حلقوی در سریلانکا نوشته است.

برخی مسافران در این شهر، عازم مقصد بعدی یعنی کلمبود، تا به حال به هیچ کشوری این چنین یکبار سفر نکرده بودم. در توقف در دویی و هم چنین پس از پیاده شدن از هواپیما در کلمبو، در اولین فرصت به اینترنت فرودگاه وصل شدم و رزرو مکان های اقامتی ام را تکمیل کردم. باید در صفحه رواید فرودگاهی قرار می گرفتم. پس از طی کردن صف و رسیدن نوبتم متوجه شدم باید اول ۴۰ دلار پرداخت می کردم و رسیدنم را می اوردم. دوباره به گیت دریافت رواید مراجعه کردم. مأمور اعطای رواید فرودگاهی پرسید: «برای چه آمده ای؟» گفتم: «برای سفر گردشگری.» پرسش دوم از مقصد بود و جواب دادم: «جفنا.» گفت: «کجا؟» گفتم: «جفنا.» قیافه اش دیدنی بود. جفنا از روی نقشه های کسوف و مسیر حرکت گرفت (نوار خورشید گرفتگی) انتخاب کرده بودم. به لطف اینستاگرام هم با مورد تصاویر مکانی و بررسی هشتک های آن، معبد چشم نوازی را برای عکاسی در لحظه اوج گرفت نشان کرده بودم.

که راه می رفتم با من سلفی می انداختند. خوشحال بودند که گردشگر به شهرشان آمده است. هنوز امارد و اثر جنگ داخلی بر تن و دیوار این شهر باقی بود، چنان که در قلعه اصلی شهر که موزه شده بود، دورتادور منطقه بزرگی نوار زرد کشیده و نوشته شده بود: «خطر انفجار زمین!» با همه این ها جفنا را دوست داشتم، شهری فارغ از هجوم گردشگران که می توانستی بی آرایش و بی زحمت، زندگی واقعی مردمان آن را تماشا کنی. تصویر نام و نشان معبدی را که پیش تر یافته بودم به بسیاری از مردم بومی نشان دادم ولی کمتر می شناختند. سرآخر با یک توکتو که با همان سه چرخه موتور خودمان به نقطه مورد نظر رسیدیم. برای عکاسی کسوف، با آمیگی اندک، محاسبات لازم را انجام دادم و همانی بود که می خواستم و به اقامتگاه برگشتم با امید اندک زیرا آسمان سراسر ابری بود و بعید به نظر می آمد در این نقطه بسیار شرجی، کسوف مهلت بسیاری برای خودنمایی پیدا کند. صبح روز بعد، با طلوع خورشید در آسمانی صاف و فارغ از ابر بیرون زدم. بخت با من یار بود. این بار خودم بودم که با توجه به نقشه گوگل، راه را به راننده توکتو می گفتم. سریع در نقطه مورد نظر مستقر شدم و وسایل را چیدم. خورشید و ماه بر سر قرار ظاهر شدند و سرانجام کسوف حلقوی خودنمایی کرد. هنگام خورشید گرفتگی حلقوی، ماه آن قدر به ما نزدیک نیست که کل چهره خورشید را ببوشاند. به همین علت، با رصد خورشید با فیلتر مخصوص، ستاره مادر منظومه شمسی را به شکل حلقه می شود دید اما این حلقه هم چنان آن قدر تابان است که عموم مردم اگر بی خیر باشند متوجه وقوع آن نمی شوند. رصد من برای محلی ها جلب توجه کرد، چنان که بهترین دستاورد این سفرم رصد مشترکمان بود. من برای سفر به سریلانکا دلم را به دریا زدم. خوشحالم که چنین هدیه آسمانی ای دریافت کردم.



زران راستگو (پایه راه)

می توانیم کرونا را به فال نیک بگیریم؟

نمایشگاه های صنایع دستی همیشه شور و شوق خودش را داشت. تماشای هنر دست ایرانیان، در جغرافیای چندهکتاری یک نمایشگاه، به سفری چندساعته دور ایران می ماند، اما همیشه وقتی در این نمایشگاه ها با فروشندگان صنایع دستی هم کلام می شدیم، می گفتند کامشان از مشکلاتی چون هزینه زیاد رفت و آمد و اقامت و از آن سو فروش کم صنایع دستی تلخ است. از آن طرف، خریدار هم به دلیل نبود برچسب قیمت روی همه صنایع دستی و پیش فرض گرانی این کالاها دست ساز، گاه حتی جرئت نزدیک شدن و پرسیدن از قیمت ها را نداشت. به همین دلیل، با وجود هیجان انگیز بودن بازدید از نمایشگاه های صنایع دستی، معمولا آن طور که باید برای خریدار و فروشنده مفید نبود.

امسال کرونا سی و چهارمین نمایشگاه صنایع دستی را مجازی کرده و برای نخستین بار، از دوم دی ماه، در یک سامانه منسجم، ۶ هزار محصول از هزار هنرمند در سراسر کشور به نمایش گذاشته شده است. خریدار می تواند با مراجعه به سایت fair.tafrihati.com در بخش محصولات، با مشاهده قیمت ها، کالای مورد نظر خود را انتخاب و به صورت آنلاین خرید کند و دم خانه تحویل بگیرد. به گفته نیکزادفر، مدیرعامل شرکت مادر تخصصی توسعه ایران گردی و جهان گردی، این سامانه با هدف حمایت وزارت میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی از هنرمندان صنایع دستی راه اندازی شده است. نمایشگاه رایگان است و همه عواید فروش محصولات هنرمندان بدون کسر حتی یک ریال به خود هنرمند می رسد. از خراسان رضوی تاکنون ۶۹ هنرمند در این نمایشگاه حضور یافته اند. باید دید آیا این حضور مجازی می تواند به فروش بیشتر محصولات صنایع دستی بینجامد و از این نظر می توانیم کرونا را به فال نیک بگیریم؟

مرغوتی، مرغوتی دوروغن به یک قوطی

چستان‌های به جامانده از گذشتگان تا چه اندازه بیانگر فرهنگ و سبک زندگی دیرین هستند؟



فاطمه خالجاتی استاد

مردمان قدیم مثل حالا نبودند که انواع و اقسام سرگرمی‌ها و بازی‌های فکری توی دست و بالشان باشد. نه خبری از بدیده شگفت‌انگیز رایانه بود و نه گوشی همراه و نه حتی اسباب بازی‌های فکری. وقتی همه دور هم جمع می‌شدند، بزرگ ترها آواز سومی دادند یا داستان و قصه بر زبان می‌آوردند یا چستان طرح می‌کردند. چستان‌ها از جذابیت خاصی برخوردار بودند چون بین افراد رقابت ایجاد می‌کردند و هر فردی تلاش می‌کرد زودتر به جواب دست پیدا کند. از طرفی، آواز خواندن و داستان گفتن حس و حال و حوصله خاصی می‌طلبید که به وقتش به گوینده دست می‌داد اما چستان گفتن ساده بود و هیچان انگیز. رد پای این سرگرمی در کودکی‌های ما هم هست، در پیک‌های نوروزی و دورهمی‌های خانوادگی. محبوب بود و پرکاربرد. اینکه چستان در بین کودکان امروز جایگاه سستی دارد، اتفاقی طبیعی است. قدرت بازی‌های رایانه‌ای و فکری، چستان را به کناری زده است. با این حال، پژوهشگران ادبیات شفاهی و عامه معتقدند باید چستان‌ها را حفظ و به آیندگان منتقل کرد. درباره دلیل حفظ چستان‌ها در گزارش پیش رو نوشته‌ایم. هم چنین به دنبال پاسخ این پرسش رفته‌ایم که محتوای چستان‌ها تا چه اندازه به فرهنگ و نوع زندگی مردمان قدیم اشاره دارد.

چستان را به سادگی در چند صد سال در یک منطقه رواج بدهید، آن هم بی‌آنکه مکتوب شده باشد. این عبارات زمانی بر ذهن سوار می‌شود و در خاطر مردم می‌ماند که موسیقایی شده باشد. برای نمونه، چستان «مرغوتی مرغوتی، دوروغن به یک قوطی» به دلیل آهنگین بودنش راحت‌تر به ذهن سپرده می‌شود.

جادوی واژگان زانوم

به گفته این پژوهشگر، بعضی چستان‌ها واژه‌هایی مهمل دارند، آنچه در ادبیات روسیه به آن زانوم می‌گویند و به معنای فراخرد و فراندیشه است: «برای نمونه، کلمات «اتل مثل توتوله» زانوم هستند و در ظاهر هیچ معنایی ندارند. این کلمات فاعلی که معنای خاصی در خودشان ندارند، در چستان‌ها و ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌ها نقش وزن برکن را ایفا می‌کنند. از طرفی، این واژه‌ها تأثیر خاصی را روی مخاطبان می‌گذاشتند. برای نمونه، کسانی که در گذشته آفسون خوان بودند، این اصلاح آجی مچی لاترجی را به عنوان ورد جادوگری به کار می‌بردند که هیچ معنایی ندارد. باور من این است که این واژه‌ها ناخودآگاه تأثیری جادویی بر مردم می‌گذاشته‌اند. این کلمات زانوم در چستان‌ها هم وجود داشتند. پرسشی که در این بین مطرح می‌شود این است که چستان‌ها تا چه اندازه می‌توانند بازتاب فرهنگ یک منطقه و شیوه زندگی مردمان قدیم باشند. این پژوهشگر معتقد است کارکرد چستان‌ها لغز بیشتر سرگرمی است تا اینکه بازگوکننده فرهنگ مردمان قدیم باشد. با این حال، در بعضی از این چستان‌ها به طور ناخودآگاه گویش مردم و زیست آن‌ها نمایان شده است. این مسئله در کنایه‌ها و ضرب‌المثل‌ها بسیار برجسته‌تر است. او می‌گوید: «به طور تقریبی، در کمتر از ۵۰ درصد چستان‌ها انعکاس زیست مردم را می‌توانیم پیدا کنیم که ناخودآگاه جلوه کرده است. علتش هم این است که چستان برخلاف کنایه، برای رسیدن به معنا و مقصود طراحی نمی‌شده‌اند. در واقع، ما در چستان‌ها بیشتر

موسیقایی بودن چستان‌ها خیلی از ضرب‌المثل‌هایی که از قدیم به یادمان مانده‌اند، موزون و آهنگین هستند: «بالای آن جای حساب است، پایین آن بازی تاب است» یا «عجایب صنعتی دیدم در این دشت که بی‌جان در پی جان‌دار می‌گشت».

به نظر می‌رسد این موزون بودن در مناطقی که فرهنگ موسیقایی غنی‌ای دارند شدت بیشتری دارد. دکتر غلامرضا بهرامپور، پژوهشگر ادبیات عامه، با توجه به تحقیقی که در منطقه تربت جامی و مناطق اطراف آن (صالح‌آباد، باخزر، فریمان، تایباد و خواف) انجام داده است می‌گوید: «ادبیات شفاهی این مناطق که من آن‌ها را جلگه‌جام می‌نامم چند ویژگی دارد. مهم‌ترین ویژگی آن موسیقایی بودن آن است. دلیلش هم این است که مردم این منطقه از دیرباز به کشاورزی و دامداری اشتغال داشته‌اند و هردوی این کارها به شدت با موسیقی مأنوس است. در کار دامداری چوپان‌ها نغمه‌ها می‌نواختند و با صدای زنگوله گو. سفند‌ها نمی‌کردند، یا در ایام بیکاری، آواز می‌خواندند، آواز لالایی گرفته تا آوازهای محلی چهاربیتی. مردم منطقه با نیاز دوتار مأنوس بودند و هنگام درو نیز آواز می‌خواندند. این وجه موسیقایی فرهنگ، به تکیه کلام‌ها و چستان‌ها و ضرب‌المثل‌ها و کنایه‌ها هم راه پیدا کرده است.»

موسیقایی بودن ضرب‌المثل‌ها، چستان‌ها و کنایه‌ها باعث می‌شده است مردم به آسانی آن‌ها را حفظ کنند و به خاطر بسپارند. بهرامپور با اشاره به این موضوع می‌گوید: «شما نمی‌توانید یک ضرب‌المثل



اگر یک قوم شناسنامه نداشته باشد، بی‌ماهیت و بی‌هویت است. بنابراین ما باید چستان‌ها را ثبت و به نسل‌های بعد منتقل کنیم. از طرفی، از آنجا که چستان‌ها واژگان قدیم را در خود دارند، انتقال آن‌ها به آیندگان باعث می‌شود زبان گذشتگان حفظ شود

نشانه‌های زبان شناسی پیدا می‌کنیم اما کنایه‌ها و ضرب‌المثل‌ها آینه تمام‌نمای فرهنگ مردم هستند.» سفر کردن چستان‌ها از یک منطقه به منطقه‌ای دیگر از آنجا که سرگرمی‌ها به سرعت رواج پیدا می‌کنند، چستان‌ها هم در مقایسه با ضرب‌المثل‌ها زودتر بین مردم دست‌به‌دست می‌شده‌اند و مناطق نزدیک به هم که گویش یکسانی داشتند، چستان‌های مشابهی را به کار می‌بردند. بهرامپور می‌گوید: «مردم کوچ‌نشین یا دامداران همیشه سیار به جاهای مختلف که می‌رفتند چستان‌ها و ضرب‌المثل‌هایشان را هم می‌بردند و بعدها مردمان آنجا این عبارات را در قالب واژگان و گویش خودشان درمی‌آوردند. با توجه به اینکه در دنیای امروز بازی‌های فکری و برنامه‌های سرگرمی پیشرفته‌تری برای کودکان وجود دارد، آیا لزومی بر حفظ و نگهداری چستان‌ها هست؟ بهرامپور معتقد است حفظ چستان‌ها می‌تواند به حفظ گویش و لهجه مردمان قدیم کمک کند، ضمن اینکه آن مقدار اندکی از فرهنگ و سبک زندگی که در محتوای چستان‌ها نمایان است به این شکل محفوظ می‌ماند: «یکی از وظایف مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان این است که سرگرمی‌های مردمان قدیم را جست‌وجو کنند و بشناسند زیرا شناخت آن‌ها به شناخت مردم گذشته و نوع تفکرشان کمک می‌کند.»

مادران؛ آفریننده چستان‌ها

یکی دیگر از پژوهشگران ادبیات عامه معتقد است از آنجا که چستان‌ها و معما جزئی از فولکلور یک منطقه است، بخشی از شناسنامه یک قوم نیز به حساب می‌آید. دکتر مهدی خوشیاف می‌گوید: «اگر یک قوم شناسنامه نداشته باشد، بی‌ماهیت و بی‌هویت است. بنابراین ما باید چستان‌ها را ثبت و به نسل‌های بعد منتقل کنیم. از طرفی، از آنجا که چستان‌ها واژگان قدیم را در خود دارند، انتقال آن‌ها به آیندگان باعث می‌شود زبان گذشتگان حفظ شود و ما بتوانیم با متون قدیم ارتباط برقرار کنیم.» دکتر مهدی خوشیاف درباره دیگر ویژگی چستان می‌گوید: «وادار کردن مخاطب به تفکر در ذات چستان نهفته است. خلق چستان توسط عامه مردم به ویژه مادران از دیگر ویژگی‌های این بخش از ادبیات شفاهی است. در واقع، مادرانی که چند فرزند قد و نیم‌قد داشتند، آن‌ها را دور هم جمع می‌کردند و با طراخی چستان‌ها هم آن‌ها را

چستان‌های کویری و دریایی و روستایی مادران دیرپوز به گونه‌ای چستان می‌ساختند که فرزندانشان نتوانند پاسخ صحیح را پیدا کنند. شاید می‌خواستند بچه‌ها را برای مدت بیشتری به فکر وادار کنند تا سر جایشان آرام بنشینند و خودشان به کارهای خانه و زندگی برسند. خوشیاف در این باره می‌گوید: «غرض از دشوار بودن چستان ۲ چیز بود: یکی اینکه بچه‌ها بیشتر تفکر کنند و دوم اینکه خودمادر در نهایت پاسخ درست را بگویند و به این ترتیب، بزرگی خود را در دانش نشان فرزندانش بدهد. برای نمونه، مادر مطرح می‌کند «سینی پرگوشواره، صدایش نعره‌شیره»، هر قدر فکر کنی به جواب نمی‌رسی و بعد مادر می‌گوید جوابش آسمان پرستاره است.» به نظر این پژوهشگر قطعاً چستان‌های هر منطقه به آداب و رسوم و فرهنگ همان منطقه ارتباط دارد. برای نمونه، در منطقه‌ای که شغل مردمانش کشاورزی و دامداری است، چستان‌هایشان برگرفته از همین فرهنگ است یا در منطقه‌ای که صید و ماهیگیری رواج دارد، به طبع مادران چستان‌هایی را طرح می‌کنند که به همین مشاغل برمی‌گردد. در زندگی کویری هم مضامین چستان‌ها به آسمان و خشکی و باران برمی‌گردد. دلیلش هم چستان‌ها به فرهنگ و سبک زندگی مردم گذشته اشاره می‌کنند چون ذات ضرب‌المثل‌ها ریشه در داستان دارد. خوشیاف در این باره مثال می‌زند: «وقتی می‌گوئیم فلاخی دست‌گل به آب داده»، این ضرب‌المثلی است که ریشه در داستان دارد و پس از واکاوی، ماجرای آن معلوم می‌شود. با وقتی می‌گوئیم «این جنمش الکی است»، الکی بودن داستان دارد. در قدیم، پارچه‌ای در یزد می‌یافتند که وقتی تار و پودش خیلی از هم فاصله پیدا می‌کرد و کارکرد پارچه‌بودنش از دست می‌رفت، آن را به عنوان الکی استفاده می‌کردند. «این مثال‌ها نشان می‌دهد چستان‌ها قصه‌ای در دل خود ندارند، اما آن‌ها طور هم نیست که بی‌بازی و بی‌په‌ره از فرهنگ مردمان قدیم باشند.»



(۴)



خراسانیات

ضمیمه روزنامه شهرآرا صاحب‌امتیاز شهرداری مشهد مدیرمسئول و سردبیر سید هادی فیاضی مسئول‌ضمیمه شیما سیدی



کاله‌ی درم پربره هیچ‌که نیه سرئره را بر زانو نهاده، با خیال راحت موهای آنان را می‌جویدند (می‌جستند) و شیش‌های فراوان لانه کرده لابه‌لای موهای بلندشان را می‌کشند. رسم شیش‌کشی اگرچه اکنون دشوار به نظر می‌آید، یکی از رفتارهای معمول و حتی نوعی سرگرمی خوشایند برای خانواده‌ها بوده است. بنابراین اگر این چستان شعرگونه و آهنگین را برای رسم شیش‌کشی بر سر فرزندان ساخته‌اند، جای شگفتی و تعجب نیست زیرا هر مسئله‌ای را باید در ظرف زمان آن بررسی و داور کرد. گاهی نیز این چستان به شکل: خنهی درم پربره، هیچ که نیه سر بره (خانه‌ای پر از گوسفند دارم. کسی نیست آن‌ها را بکشد). یاد می‌شده است. برخی باور داشتند منظور اصلی هندوانه بوده است که مثل خانه‌ای پر از بره‌های سیاه (تخم هندوانه) تصویر می‌شده است.

کاله یا کرت و باغچه‌ای پربره تصویری از دشت‌های پر از رمه‌های گوسفند است که روستاییان همیشه با آن آشنا و مأنوس بوده‌اند. سر بریدن بره‌ها نیز یادآور حمله گرگ به رمه و به اصطلاح به کار آمدن گوسفندان است چون در اتفاقاتی این چنین، گاه لازم می‌آمده است عده‌ای کار به دست برای سر بریدن گوسفندان نیمه‌جان و به اصطلاح جلال نمودن آن‌ها به کمک چوپان یا شخص رمه‌دار برونند. اما این چستان خاص و گمراه کننده تا اندازه‌ای از معنای اصلی دور است و تنها کسی‌آن را درمی‌یابد که با امور و اتفاقات تصویری مشابه آن آشنا باشد. اگر کسی گذشته‌های دور زندگی روستایی و فقدان بهداشت و مشکلات تهیه آب را در مناطق روستایی و دور افتاده درک کرده باشد، لاید به خاطر می‌آورد که در بیشتر منازل بزرگ روستاها، هنگام بالا آمدن آفتاب، برخی مادران در کنار دیوار خانه می‌نستند و سر پسران و دختران خود

اینگ و یلنگ شیش با دولنگ

است، بدین گونه که در بخش دوم سخن، منظور از پا، ۲ سری زنجیرهای سه‌گانه است که هر کدام یک کفه ترازو را نگه می‌دارند تا از ۲ طرف، به چوب یا میله افقی متصل شوند. منظور از لنگ نیز همان پای انسان است که اشاره به کفه‌های ترازو دارد. گوینده چستان زنجیرهای شش‌گانه را پا یا پایه فرض کرده و هر یک از کفه‌ها را نیز همانند یا مشابه کف پای انسان دانسته است.



بخش اول چستان یادشده تنها برای ایجاد وزن و قافیه با تساوی و هماهنگی با بخش دوم آن ساخته شده است. در تداول فرهنگ عامه منطقه جام، به طور معمول، نام‌آواها و حتی الفاظ بی‌معنای موسیقایی یا جزو توابع و اضافات در سخنان ویژه همچون اشعار و امثال و چستان‌ها هستند یا اینکه خود به عنوان کفه‌ای از ترازوی شعری یا عبارت موزون به کار می‌روند. در نمونه یادشده، بخش اول سخن هم افزاینده موسیقی کلام است هم نوعی جادوی کلمات را در خود دارد، چنان‌که در برخی اوراد ساختگی نیز نمونه‌های مشابه آن یافت می‌شود (اجی مچی لاترجی!) با این توضیح، مفهوم مقصود چستان یادشده «ترازو»

از دیگر سو، در موسیقی واژگان «النگ» و «یلنگ» نوعی حرکت الکنگی تداعی می‌شود که نشان دهنده حرکات بالا و پایین ۲ کفه ترازوست.

سفرنامه ضیافت شام در روستای آموردی



حسین سلطان آبادیان



در جاده‌های کشور زیبای بنگلادش و مسیری که به شهر داکامنتهی می‌شود، کاب می‌زنیم. اینجا احساس غربت نمی‌کنیم. گفتن «سلام علیکم» به مردمی که کنار جاده در حال تماشای ما هستند کافی است تا لبخندشان شکوفا شود و ارتباط دوستانه برقرار گردد. برای کنترل هزینه‌های سفر، بیشتر خودمان غذایم یزیم و هر روز مواد اولیه غذای روزانه‌مان را از بازارهای محلی تهیه می‌کنیم. در مسیر برای خرید برنج برای وعده شام به یک بازار شلوغ بین‌راهی می‌رویم. در یک چشم بر هم زدن، اطرافمان شلوغ می‌شود که این شلوغی نظم بازار را به هم می‌زند. همه دوست دارند بدانند از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم. ما هم با چند نفر که زبان انگلیسی می‌دانند هم صحبت می‌شویم. در این بین، با محمد جلال الدین آشنا می‌شویم که با اصرار، ما را به خانه‌اش دعوت می‌کند. ما هم که در سفر یاد گرفته‌ایم تعارف نکنیم، دعوتش را می‌پذیریم و همراه او راهی محل سکونتش در روستای نزدیک بازار می‌شویم. در طول مدتی که در حال پی‌موندن شهرها و کشورهای مختلف با دوچرخه هستیم، خوب متوجه شده‌ایم که تعارف بی‌معناست و اگر کسی ما را دعوت می‌کند، کاملاً آماده و به آن پایبند است. روستای آموردی (محل سکونت محمد جلال الدین) ۴ کیلومتر با جاده اصلی فاصله دارد، محله‌ای کوچک با خانه‌هایی بسیار کوچک، محقر و نزدیک به هم که از حلی ساخته شده‌اند. حدود ۳۰ نفر در این خانه‌های ساده زندگی می‌کنند که به محض ورود، با گرمی و خوش‌رویی به استقبال ما می‌آیند. امام جماعت روستا که جوانی به اسم محفوظ است و آن‌طور که بعد متوجه شدیم حافظ کل قرآن است، با دیدن ۳ مسافر ایرانی، حسابی ذوق زده شده است. محفوظ سعی می‌کند باب گفت‌وگو به زبان عربی را با گفتن مداوم «السلام علیکم یا اخی» با ما باز کند. ما هم می‌گوییم زبان ما عربی نیست و برای او توضیح می‌دهیم که زبان ایرانیان زبان شیرین فارسی است و فقط در شکل حروف و بعضی لغات شباهت‌هایی با زبان عربی دارد. ورود ما شور و هیجان باعث می‌شود چنانک کوچک آموردی به وجود آمده است. شام را در خانه حلی و محقر محمد جلال الدین می‌خوریم. البته این خانه فقط یک فضای تقریباً ۲ متر است که یک طرف آن آشپزخانه و طرف دیگری تخت‌خواب به عنوان اتاق خواب است و پرده‌ای بین این ۲ قسمت به عنوان حائل کشیده شده است. اول ۳ لیوان آب و یک کاسه جلو ما گذاشته می‌شود. فکر می‌کنیم برای نوشیدن است، اما بعد متوجه می‌شویم که برای شستن دست‌هاست. بعد از مراسم شستن دست‌ها، کاسه‌بزرگی که حاوی کته‌مخلوط شده با تکه‌هایی از ماهی‌های ریز است جلومان قرار می‌گیرد. خبری از قاشق و چنگال نیست. هر ۴ نفر (محمد جلال الدین، من و هم‌سفرانم، فرید و محمد) با دست مشغول خوردن غذا در همان یک کاسه بزرگ می‌شویم. مقدار غذا بسیار کم است. متوجه می‌شویم که محمد جلال الدین دستش را به داخل کاسه غذا می‌برد و خالی به دهان می‌گذارد و فقط وانمود می‌کند که در حال غذا خوردن است. به شدت تحت تأثیر این همپان‌نوازی و محبت خالصانه و بی‌ریای او قرار می‌گیرم. با همان غذای کم ولی پربرکت، سیر می‌شویم و تازه مقداری غذا اضافه هم می‌آید. بعد از شام، دوباره ۳ لیوان پرآب به سفره می‌آید و فرید که حسابی تشنه است، یکی از لیوان‌ها را کامل می‌نوشد، اما این لیوان‌های آب برای شست‌وشوی دست است و باقی‌مانده همان آبی است که قبل از شام دست‌هایمان را با آن شست‌ه بودیم. فرید با طعم آب می‌فهمد که اوضاع از چه قرار است و صورتش را در هم می‌کشد!

در خانه محمد جلال الدین جایی برای خوابیدن ما نیست. بنابراین اهالی مهربان روستا یکی از خانه‌ها را که آن هم مثل خانه محمد جلال الدین، کوچک و محقر است، خالی می‌کنند و در اختیار ما می‌گذارند که راحت باشیم. ما بار و بندیل خودمان را داخل خانه می‌آوریم. همه اهالی جلودر مشغول تماشای ما هستند. وقتی کیسه‌خواب‌هایمان را باز می‌کنیم، همه کنجکاو می‌شوند. با دعوت ما یکی یکی می‌آیند و دستی به کیسه‌خواب‌هایم می‌کشند و جنس و مقدار گرمایش را لمس می‌کنند و «سبحان...» می‌گویند و سری به تأیید و شگفتی تکان می‌دهند. کم‌کم اهالی روستا به خانه‌هایشان می‌روند و ما زیر سقف حلی خانه کوچکی که در آن خوابیده‌ایم به دل‌های آسمانی و سواده مهربان آن‌ها می‌اندرشیم.

دکتر غلامرضا بهرامپور، پژوهشگر فرهنگ عامه

فاطمه خالجاتی، استاد

چستان‌های کویری و دریایی و روستایی مادران دیرپوز به گونه‌ای چستان می‌ساختند که فرزندانشان نتوانند پاسخ صحیح را پیدا کنند. شاید می‌خواستند بچه‌ها را برای مدت بیشتری به فکر وادار کنند تا سر جایشان آرام بنشینند و خودشان به کارهای خانه و زندگی برسند. خوشیاف در این باره می‌گوید: «غرض از دشوار بودن چستان ۲ چیز بود: یکی اینکه بچه‌ها بیشتر تفکر کنند و دوم اینکه خودمادر در نهایت پاسخ درست را بگویند و به این ترتیب، بزرگی خود را در دانش نشان فرزندانش بدهد. برای نمونه، مادر مطرح می‌کند «سینی پرگوشواره، صدایش نعره‌شیره»، هر قدر فکر کنی به جواب نمی‌رسی و بعد مادر می‌گوید جوابش آسمان پرستاره است.» به نظر این پژوهشگر قطعاً چستان‌های هر منطقه به آداب و رسوم و فرهنگ همان منطقه ارتباط دارد. برای نمونه، در منطقه‌ای که شغل مردمانش کشاورزی و دامداری است، چستان‌هایشان برگرفته از همین فرهنگ است یا در منطقه‌ای که صید و ماهیگیری رواج دارد، به طبع مادران چستان‌هایی را طرح می‌کنند که به همین مشاغل برمی‌گردد. در زندگی کویری هم مضامین چستان‌ها به آسمان و خشکی و باران برمی‌گردد. دلیلش هم چستان‌ها به فرهنگ و سبک زندگی مردم گذشته اشاره می‌کنند چون ذات ضرب‌المثل‌ها ریشه در داستان دارد. خوشیاف در این باره مثال می‌زند: «وقتی می‌گوئیم فلاخی دست‌گل به آب داده»، این ضرب‌المثلی است که ریشه در داستان دارد و پس از واکاوی، ماجرای آن معلوم می‌شود. با وقتی می‌گوئیم «این جنمش الکی است»، الکی بودن داستان دارد. در قدیم، پارچه‌ای در یزد می‌یافتند که وقتی تار و پودش خیلی از هم فاصله پیدا می‌کرد و کارکرد پارچه‌بودنش از دست می‌رفت، آن را به عنوان الکی استفاده می‌کردند. «این مثال‌ها نشان می‌دهد چستان‌ها قصه‌ای در دل خود ندارند، اما آن‌ها طور هم نیست که بی‌بازی و بی‌په‌ره از فرهنگ مردمان قدیم باشند.»

کاله‌ی درم پربره هیچ‌که نیه سرئره را بر زانو نهاده، با خیال راحت موهای آنان را می‌جویدند (می‌جستند) و شیش‌های فراوان لانه کرده لابه‌لای موهای بلندشان را می‌کشند. رسم شیش‌کشی اگرچه اکنون دشوار به نظر می‌آید، یکی از رفتارهای معمول و حتی نوعی سرگرمی خوشایند برای خانواده‌ها بوده است. بنابراین اگر این چستان شعرگونه و آهنگین را برای رسم شیش‌کشی بر سر فرزندان ساخته‌اند، جای شگفتی و تعجب نیست زیرا هر مسئله‌ای را باید در ظرف زمان آن بررسی و داور کرد. گاهی نیز این چستان به شکل: خنهی درم پربره، هیچ که نیه سر بره (خانه‌ای پر از گوسفند دارم. کسی نیست آن‌ها را بکشد). یاد می‌شده است. برخی باور داشتند منظور اصلی هندوانه بوده است که مثل خانه‌ای پر از بره‌های سیاه (تخم هندوانه) تصویر می‌شده است.

دکتر غلامرضا بهرامپور، پژوهشگر فرهنگ عامه